

نظریه ثبات و تحول اجتهاد

پدیدآورده (ها) : عابدی شاهرودی، علی
فلسفه و کلام :: کیهان اندیشه :: خرداد و تیر 1368 - شماره 24
از 47 تا 60
آدرس ثابت : http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/25622

دانلود شده توسط : رسول جعفریان
تاریخ دانلود : 01/04/1396

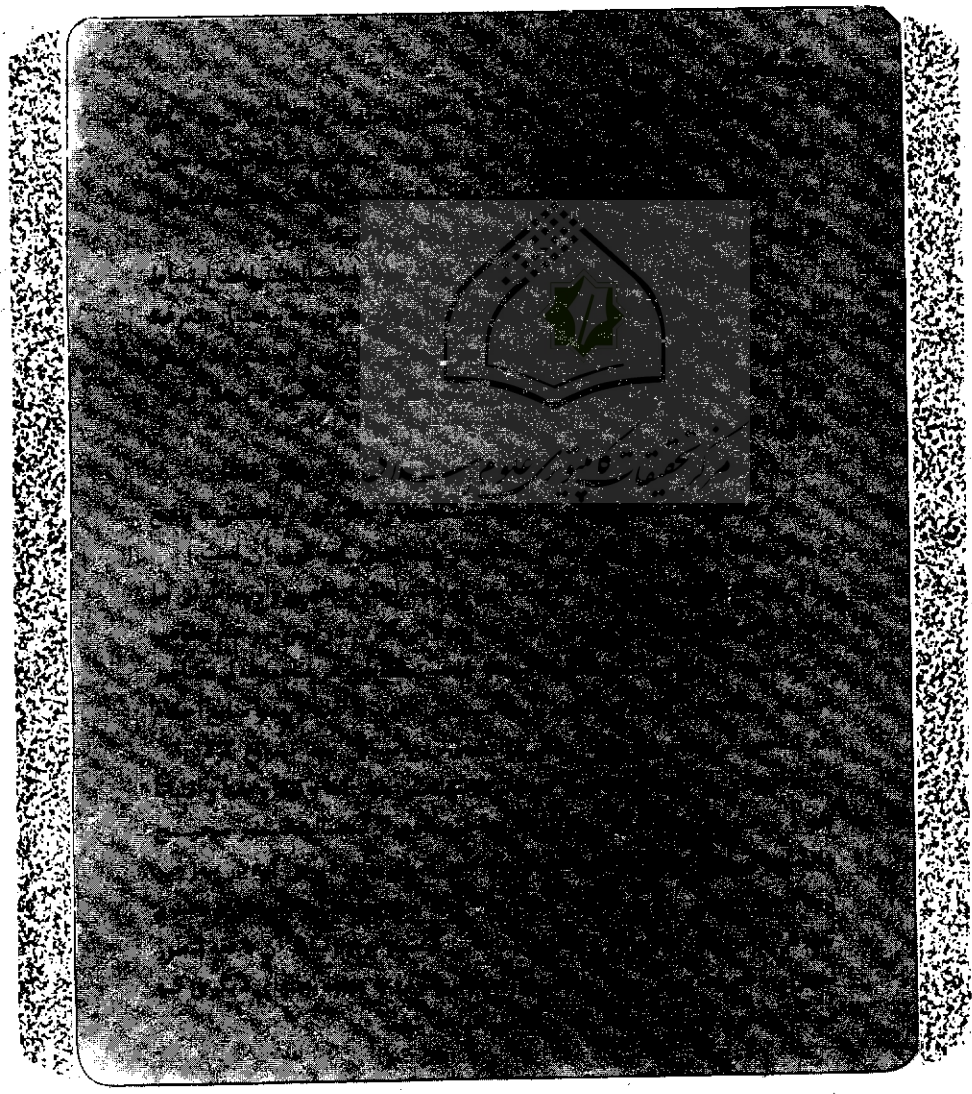
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائهٔ مجلات عرضه شده در پایگاه،مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه قوانین و مقررات استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.

پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

نظریهٔ ثبات و تحول اجتهاد

علی عابدی شاهرودی



www.noormags.ir

کمال دین و تمامیت فقه

در مطلع سخن حدیثی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کمال شرع الهی آورده می‌شود، تا هم آغازی باشد مبارک بر گفتار و هم پایه‌ای باشد بر بحثهای آتی. این حدیث از امهات احادیث و غرر روایات است که با برهان در قالب قضایای منفصله کمال دین را اثبات و طریق اجتهاد حقیقی را مشخص می‌کند.

شریف رضی در نهج‌البلاغه (خطبه ۱۸) در مذمت اختلافات اهل رأی و قیاس در فتوا از حضرت امیرالمؤمین علیه‌السلام چنین روایت می‌کند:

«ام‌انزل‌الله سبحانه دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه‌ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی، ام انزل‌الله سبحانه دیناً تاماً فقصرالرسول صلی‌الله علیه و آله و سلم عن تبلیغه و ادائه، والله سبحانه یقول: ما فرطنا فی‌الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیٔ. و ذکر ان‌الکتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لااختلاف فیه فقال سبحانه: ولو کان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً و ان‌القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لاتفنی عجائبه ولاتنقضی غرائبه و لاتکشف الظلمات الا به».

ترجمه حدیث: «آیا گمان می‌برند» خدا دینی ناقص فرو فرستاده و از آنان برای اتمام دینش کمک خواسته یا اینکه «می‌پندارند» شرکای خدا «در تشریعند» تا برایشان روا باشد «در دین خدا هر چه نظر می‌دهند» بگویند و بر خدا باشد که به رأی و گفته آنان رضا دهد «همهٔ آراء آنها را تصویب کند» و یا اینکه «می‌گویند» خدا دین تام و تمامی فرو فرستاده ولی رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم در اداء و ابلاغش کوتاهی و تقصیر کرده خدا در قرآن می‌گوید: «ما فرطنا فی‌الکتاب من شیٔ»: هیچ چیز را در کتاب فروگذار نکردیم» و فیه تبیان لکل شیٔ»: و در قرآن برای هر چیز بیانی است. خداوند در قرآن ذکر فرموده که بخشی از قرآن بخش دیگر را تصدیق می‌کند و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد خداوند می‌گوید: «ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً» اگر «قرآن» از نزد غیرخدا بود حتماً در آن اختلاف فراوان می‌دیدند، همانا ظاهر قرآن زیبا است و باطنش ژرف، شگفتیهایش پایان نپذیرد و شگرفهایش سپری نگردد و تاریکیها جز به قرآن زدوده نشود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دراین بخش از حدیث و بخش قبلی، امهات مسائل اجتهاد و فتوا و قضاوت و تفسیر را در ضمن چندفراز موجز و پرصلابت با استدلالی جامع تحقیق و تبیین می‌کند، بسانی که به مسائل بسیاری از مبادی فقاهت و تفسیر در پرتو همین فراز پاسخ گفته و معضلاتشان را می‌گشاید.

به توفیق خدا در خلال بحثهای این گفتارچندی از اصول و قضایای استخراج شده از این حدیث و چندمتن دینی دیگر ارائه و تفسیرخواهد شد، تا بتوان در سایه آنها به سؤالهایی که در مورداجتهاد و فقاهت و کمال دین و ثبات و تحول انظار فقهی پدیدآمده پاسخی روشن گفت.

پیش درآمدی بر تحقیق

به موازات شروع و استمرارحیات انسان، خداوند برای هدایت بشر بمطلق‌غایت‌لازم‌وکافی، پیغمبران را فرستاد و اوصیاء را قرارداد و کتابهای آسمانی برانبیاء و رسل نازل کرد. پیغمبران از طرف خدا احکام و مقررات کامل و خطاناپذیر آوردند و این از لطف و به مقتضای حکمت بالغه خدابود که بشر را رهانکرد.

www.noormags.ir

مجموعه احکام و قوانین انبیاء به نام شرایع نامیده می‌شوند. با آمدن پیغمبرخاتم حضرت محمدصلی‌الله علیه و آله کاملترین ادیان و شرایع از طرف خدا بواسطه آن حضرت به مردم ارائه شد و جامعترین کتب آسمانی به نام قرآن بر او نازل گردید.

پس از پیغمبر از طرف خدا دوازده وصی و جانشین برای وی تعیین گردید که حافظ شریعت و مفسر و مجری آن و مبقی دین و مبین احکام و دارای منصب امامت آسمانی می‌باشند. این دوازده وصی ائمه اثنی‌عشرند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام اول آنهاست سپس یازده فرزند که آخرین آنها امام دوازهم(ع) آخرین حجت خدا برای مردم است.

مجموعهٔ اقوال و افعال و تقریرات پیغمبر(ص) و اوصیاء(ع) موسوم به سنت است که یکی از منابع چهارگانه احکام می‌باشد.

کتاب و سنت: حاوی جمیع مقررات و احکام شرعند و مقصود از نفس‌الامر شرع یا واقع دین مجموعه اموری است که در کتاب و سنت وجود دارد. این مجموعه امور در قسمت فروع دین عبارت است ازاحکام شرعی، که برای مرزبندی واژه‌ها بهتراست آن را «فقه اصلی» یا «فقه خاص» بنامیم.

قرینه فقه خاص، فقه عام است که در اصطلاح این نوشته عنوان مجموعه استنباطات فقهاء بواسطه ادله اربعه می‌باشد.

فقه به معنی اعم عبارت است از معنایی اعم که هم فقه خاص را شامل می‌شود و هم فقه عام را.

دو اصطلاح دیگر در فقه داریم: یکی «فقه اکبر» که‌اصول‌اعتقادات و معارف را در برمی‌گیرد و دیگری «فقه اصغر» که به احکام فرعی نظردارد. در این گفتار و دیگر گفتارها و نزد فقهاء وقتی عنوان فقه به تنهایی آورده می‌شود مقصود فقه عام است که علمی است اجتهادی و محصول تلاش فکری علما در راستای ادله موردتأیید شرع.

فقه بعنوان یک علم، دارای عناصر، احکام، ضوابط، خاصه‌ها و استدلالها و روشهایی است و با علوم دیگر فی‌الجمله ارتباطی دارد که دراینجا اندکی به اختصار از آن سخن می‌آید وتفصیل و بسط آن به عهده متن مباحث نهاده می‌شود:

سخنی پیرامون ارتباط فقه با علوم دیگر

فقه در عامترین وجه خود در سطح صور تعاریف و استدلالات مانند هرعلم استدلالی دیگر به منطق، مرتبط است. منطق علم آلی کلی برای کلیت تفکر می‌باشد، پس لزوماً فقه که از استدلال و تعریف بهره می‌گیرد به منطق ارتباط دارد.

علوم مربوط به عقل نظری و عقل عملی نیز بنا برمبنای اصولیین نوعی رابطه با فقه دارند که شرح و نقدش خواهد آمد.

در این میان، یگانه علمی که وثیقترین پیوند را با فقه دارد، علم اصول است، که حقاً «منطق فقه» نام گرفته. زیرا ویژگیهای منطق بسان دانش ابزاری در علم اصول وجود دارد. علم اصول هم مانند منطق، علمی آلی است، با این فرق که منطق، دانش ابزاری همه علوم استدلالی است و علم اصول فقط منطق فقه می‌باشد.

فقاهت بطور مبنایی به اصول بستگی دارد، چون در این علم که عناصر اصلی استنباط بررسی و تحقیق شده و هرکدام با خصوصیات خود و کاربرد خاصی که در استدلال فقهی دارد مشخص می‌گردد.

بدون علم اصول هیچ اجتهادی امکان‌پذیر نیست، زیرا اجتهاد برمبنای پذیرش مجموعه‌ای از امور بعنوان ادله است و این کاری است که از عهده

www.noormags.ir

علم اصول برمی‌آید. تا برای فقیه خبری حجت نباشد و تا دلالات و ظهورات آن معتبر نباشد، نمی‌تواند به آن خبر و دلالتهای آن برای استخراج حکم شرعی تمسک کند.

از این جهت اخباری و اصولی در نیاز به این علم یکسانند. فرقی که بین دو مسلک اصولی و اخباری است، در احتیاج و عدم احتیاج به اصول نیست، زیرا احتیاج به اصول فقه یک احتیاج مبنایی و برخاسته از ارتباط منطقی فقه به اصول است. فرقی که بین دو مسلک مذکور است در مبانی مورد تأیید هرکدام در اصول است.

فی‌المثل مسلک اصولی برای حجیت خبر واحد محدودیتی قائل است که مسلک اخباری به آن مقدار محدودیت قائل نیست، محدودیت حجیت خبر واحد در مسلک اخباری، درزمینه‌های دیگر است.

تعریف علم اصول

بنابرآنچه گذشت، پایهٔ اجتهاد، در میانی علم اصول قرار دارد. در تعریف این علم در عین اتفاق بر نقاطی مشترک، اختلاف فنی وجود دارد. دراین بین نگارنده را تعریفی خاص از آن می‌باشد که دراین عجالت فقط به ذکر عنوان آن بسنده می‌شود.

علم اصول بر طبق این تعریف، علمی است کلی وآلی نسبت به علم فقه که از عناصری کلی وآلی که بطور صغروی یا کبروی در استنباط فقهی سهیمند بحث می‌کند چه این عناصر مشترک جمیع ابواب فقه باشند، چه در همه ابواب کار برد نداشته باشند، گرچه طبع آن عناصر در صورت امکان تطبیقی از اشتراک امتناعی ندارد.

موضوع علم اصول براساس این تعریف عبارت است از هرموضوعی که خاصیت عنصریت کبرای وآلی در استنباط فقهی داشته باشد، چه اعتبار آن بعداً ثابت شود، چه نشود، یا اینکه کلاً از آن نفی اعتبار شود.

این تعریف به نظر حقیر ماهیت اصول را به دقت مشخص کرده ومرز بین مسائل اصولی از قواعد فقهی ومسائل دیگر علوم را با ضوابط وبدون نیاز به استثناء یا استطراد یا عموم ابتلاء ویا غیر اینها معین می‌سازد.

حال می‌گوییم: فقه با علم اصول رابطه منطقی خاص دارد وهرگونه تحول یا دگرگونی در علم اصول، موجب تحول یا دگرگونی در اجتهاد فقهی نیز می‌شود، علاوه بر این فقه با منطق نیز رابطه منطقی دارد، با این فرق که دراینجا رابطه منطقی عام منظور است.

برخی دیگر از علوم نیز با فقه ارتباط دارند. در مجموعه علومی که با فقه مرتبطند در دخالت برخی ازآن مجموعه اختلاف است که بحث از آن خواهد آمد.

در باره ارتباط فقه با سایر علوم بشری که امروزه مطرح می‌شود، سخنی دیگر است. این ارتباط از جمله مسائل گفتار کنونی است.

ارتباط وعدم ارتباط ونوع ارتباط ومقدار ارتباط وامکان تجرید اجتهاد از دخالتهای سایر فرضیات وجز اینها از جمله مسائلی می‌باشد که باید به قدر میسور طرح شده وپاسخ گفته شوند.

اجتهاد، ابزار فقه

برای دستیابی به فقه خاص و احکام واقعی شرع، نیاز به دو مجموعه داریم: نخست: مجموعه منابع و دوم: مجموعه ابزارها.

مجموعه نخست، دربردارنده منابعی است که می‌توان احکام شرعی را از آنها استخراج کرد. این منابع از نظر اصولیین به چهارمنبع بالغ می‌شوند:

www.noormags.ir

۱-کتاب، ۲-سنت، ۳- اجماع، ٤- عقل.

گرچه در این میان کتاب و سنت دو مأخذ اصلی‌اند و عقل و اجماع در رتبه بعدی قرار دارند. و بنظر حقیر اساساً مأخذیت عقل و اجماع از مأخذیت کتاب و سنت تمایز ماهوی دارد -به توضیحی که بیاید- از این منابع چهارگانه در اصطلاح اصول به عنوان ادله اربعه یاد می‌شود.

مجموعه دوم، دربردارنده عناصری است که وسیله فعالیت استنباطی‌اند. این عناصر ابزاری مجموعاً عبارتند از اجتهاد. از اینرو اجتهاد نسبت به فقه در حکم ابزار است و به اصطلاح به نوعی طریقیت دارد، نه موضوعیت. خود اجتهاد در مذهب امامیه و دیگر نافیان فرضیه تصویب موضوعیتی در احکام فقهی ندارد، بلکه تنها وسیله‌ای است که در راستای منابع شرعی بکار گرفته می‌شود.

و به سخن دیگر: اجتهاد، فعالیت استنباطی مجتهد در راستای ادله فقه است و این فعالیت یک فعالیت آلی و طریقی است که با بکارگیری منابع مذکور در پی دسترسی به احکام شرعی می‌باشد. این فعالیت خاص که اجتهاد است از عناصری فراهم شده و از مختصاتی برخوردار است که من‌حیث‌المجموع ماهیت اجتهاد را مشخص می‌سازند.

چنین ویژگی و ماهیتی برای اجتهاد فقط بر مسلک کشف و تخطئه که می‌توان آن را مسلک تطابق با واقع نامید، قابل تصویر است.

ولی برمسلک تصویب- که اجتهاد را غیرقابل تخطئه می‌پندارد- این تصویر امکان ندارد، چون بنابر تصویب اجتهاد از موضوعیت اصلی برخوردار است و دیگر ابزاری برای استنباط واقع موجود و فعالیتی آلی برای دسترسی به یک حقیقت در ورای ذهنیت مجتهد نیست.

پس وقتی اجتهاد بعنوان یک طریق یا وسیله یا فعالیت آلی، تعریف می‌شود، لزوماً اجتهاد برمسلک کشف و تخطئه (=مسلک تطابق با واقع) مراد است.

کتاب، سنت، عقل و اجماع، منابع و مآخذ و به تعبیر دیگر: ادله اجتهادند. و اموری مانند: روشهای تحقیق، صور مقدمات، مجموعه‌های تجمیعی و تنظیمی، عناصر آنند و ویژگیهای اصولیگری یا اخباریگری یا مسلک دیگر مختصات آن بشمار می‌روند.

این آرایش در عناصر و مختصات ومنابع که برای اجتهاد طریقی و تطابقی بیان شد، بر طبق اجتهاد تصویبی شکل دیگری بخود می‌گیرد، زیرا منابع در این فرض جزء عناصر اجتهاد می‌شوند، نه مآخذ و مصادر یا ادله آن، گرچه به نوعی بتوان عنوان ادله را حفظ کرد، ولی این ادله، ادله بر واقع نیستند، بلکه ادله و مدارکی برای توجیه و تبریر اجتهاد و در حقیقت مجوزات و مبررات اجتهاد می‌باشند، نه دلایلی برای رسیدن به واقع.

* * *

باری، گفتیم که خرد آدمی از راه عقل نظری و عقل عملی در آستانه فقه قرار می‌گیرد، و در این آستانه با اجتهاد و ادله اربعه مواجه می‌شود و بوسیله اجتهاد و ارتباط با منابع احکام گام در حوزه فقه می‌گذارد و شروع به فقاهت یا تفقه می‌کند.

از اینجا معلوم می‌شود که فقاهت عبارت است از بکارگیری اجتهاد در ارتباط با منابع و مصادر احکام شرعی، بطور تطبیقی.

پس فقاهت همان اجتهاد است که بطور عملی و تطبیقی در رابطه با ادله احکام بکار گرفته

www.noormags.ir

می‌شود. و اجتهاد عبارت است از کلیت اجتهاد- به تعریفی که گذشت- با عناصر و مختصاتش.

برای تبیین اجتهاد و تحقق یافتن آن بعنوان یک ابزار مؤثر و کارا، به‌علم اصول نیازمندیم.

علم‌اصول، بیانگر عناصر و مختصات اجتهاد است، دراین علم محقق می‌شود که کدام عنصر می‌تواند در استنباط سهیم باشد و کدام عنصر نمی‌تواند. مقدار دخالت عقل در فقاهت نیز از جمله مباحث اصولی است.

دراین مبحث طریقه اصولی یا اخباری یا طریقه دیگر اجتهادی مورد بحث ونقادی قرار می‌گیرد و سرانجام پس از به اتمام رسیدن بحثها، اجتهاد به‌نصاب پرداخت رسیده و آمادهٔ ورود در استنباط احکام برپایه مدارک می‌شود واین نقطه تحول اجتهاد است به فقاهت.

دراینجا برای ایضاح بیشتر باید گفت: بطورکلی دو قسم اجتهاد داریم:

۱- اجتهاد اصولی، ۲- اجتهاد فقهی.

اجتهاد اصولی درپی استنباط احکام ادله وعناصر اصولی می‌باشد، اما اجتهاد فقهی بااستعانت ازنتایج اجتهاد اصولی در صدد استنباط احکام فرعی شرعی است.

مقصود از فقاهت همین اجتهاد فقهی است و بااین ملاحظه روشن می‌شود که منظور از اجتهاد درمقابل فقاهت باید اجتهاد اصولی باشد، ولی وقتی واژه اجتهاد را بدون لحاظ خصوصیت و قید بکار می‌بریم، می‌توانیم مطلق اجتهاد رامورد نظر قرار دهیم.

مدخل نظریه تحول اکتشافی اجتهاد

اکنون بااین پیشگفتار وارد مدخل نظریه تحول اکتشافی اجتهاد می‌شویم. دراین مقطع تاریخی که آغازش به چندین سال بلکه چندین دهه می‌رسد و دامنه مکانی آن ایران و دیگر بلاد مسلمین را دربر گرفته، فقه اسلامی و کیفیت مواجهه آن با حوادث واقعه جداً مورد مطالعه و تعمق واقع شده است، بگونه‌ای که می‌توان گفت: دیرزمانی است که یک بازنگری همه جانبه درکلیت فقه آغاز گردیده.

مجتهدان عامه وخاصه در این حرکت بازنگری وتعمق وتدقیق بیشتر سهیمند. آنان می‌خواهند باپرسشهای فراوان وگوناگون در قضایای مستحدثه که به دلیل تحولات مختلف فردی واجتماعی عصر حاضر پیش آمده سراغ فقه رفته واز آن پاسخهای لازم وکافی را دریافت کنند.

بر اساس متون کتاب وسنت شریعت یک کلیت عمیق وگسترده در همه ابعاد وشؤن مورد نیاز بشر است وپاسخگوی همه معضلات زندگی فردی واجتماعی می‌باشد، خصوصاً برطبق مذهب امامیه برای همهٔ مسائل، حتی ارش الخدش* وغمز العین✪ که از جزئی ترین مسائلند، در فقه اسلامی حکمی مشخص وجود دارد.

پس جای تعجب نیست که محققان ودانشمندان برای هر نوع مسأله در هر کمیتی به فقه مراجعه کنند وبخواهند به دریافت پاسخهایش نائل شوند، پاسخهایی که راهگشای حیات معقول وراهنمای انسان بسوی یک ابدیت حاضر وغائب◎ است.

---

* ارش الخدش: عبارت است از مقدار غرامتی که برای ایراد خدشه (=خط باریکی از جراحت) باید پرداخت شود.

✪ غمزالعین: اشاره به چشم را گویند، در اینجا مقصود حکمی می‌باشد که در فقه برای اشاره به چشم مقرر شده.

◎ ابدیت حاضر: عبارت است از مرتبه وصول انسان در پرتو ریاضات عقلی و مجاهدات دینی به مقام تجرد عقلی که در فلسفه عین ابدیت بالفعل و حاضر است.

ابدیت غائب: عبارت می‌باشد از وعاء معاد و حشر عمومی که در متون دینی به اسامی مختلف نامیده‌شده‌است.

www.noormags.ir

ابزاری که به کمک آن به فقه مراجعه می‌شود «اجتهاد» است ومنابع اصلی آن کتاب وسنت ودر درجه بعدی برطبق مسلکهای اصولی، عقل واجماعند. فقیه بوسیله اجتهاد بامراجعه به مآخذ ومصادر احکام، در صدد دریافت پاسخهای مطمئن در برابر حوادث واقعه از فقه می‌باشد.

اما به دلیل نقصها وقصورهای بشری وهم به این دلیل که فرد غیر معصوم در معرض خطا وتعارض وتهافت قرار دارد وهم به دلائل دیگری که بخواست خدا در طی مقال خواهد آمد، آراء بر خاسته از اجتهاد درعین تحفظ برارتباط با منابع ودر عین مراعات قواعد منطقی واستنباطی در حوزه امکان تغییر وتعارضند.

پس اجتهاد فقیه از جهت امکان تغییر در معرض تجدید نظر می‌باشد واز اینرو اجتهاد از خصیصه تحول برخوردار است، با اینکه در عین تحول همیشه به واقع نظر دارد وآراء ونظریات را بعنوان حقائقی که واقعیت شرع را منعکس می‌کنند مطرح می‌سازد.

پرسشی که اینجا عنوان می‌شود دارای چند بخش است:

۱- چرا در اجتهاد وشناخت حاصل از آن دگرگونی وتحول پدید می‌آید؟

۲- این تحول، چگونه تحولی است ومختصات آن کدامند؟

۳- دامنه تحول تا کجا گسترده است وآیا منطقه‌ای در اجتهاد هست که مصون از تحول باشد؟

٤- منطقه مصون از دگرگونی در اجتهاد چه وسعتی دارد ومختصاتش کدامند؟

۵- اجتهاد برطبق علمی‌ترین نظریه‌ها پدیده‌ای اکتشافی وتطابقی است بدین معنی که آراء اجتهادی دارای خاصیت تطابق با واقع می‌باشد ونسبت به حقایق شرعی جنبه واقعنمایی دارد، به دلیل این خاصیت باید اجتهاد دارای خصلت ثبات باشد یا حداقل خصلت ثبات یکی از خصلتهای آن باشد.

حال این پرسش پیش می‌آید که خاصیت تحول در اجتهاد چگونه با خاصیت تطابق آن با واقع سازگار است؟

٦- آیا صفت تحول فقط صفت معرفت دینی به معنای اخص است که همان معرفت فقهی باشد یا اینکه می‌تواند صفت معرفت دینی به معنای اعم نیز باشد؟

۷- اگر صفت تحول در معرفت دینی به معنای اعم راه دارد دامنه آن تا کجاست و آیا دراینگونه معرفت، حوزه‌ای مصون از هجوم تحول داریم؟

۸- ویژگیهای حوزه مصون از تحول در معرفت دینی اعم کدامند؟

در بن همه این پرسشهای یاد شده یک پرسش بنیادی وجود دارد که برای پاسخ به همه آنها نخست باید به آن پرسش، پاسخ گفت.

این پرسش به مسأله کلیت شناخت بشری متعلق است وسؤالی است در منطقه شناختشناسی (=اپیستمولوژی) که در درون خود به چند بخش، تجزیه می‌شود.

پرسش این است : معرفت بشری چه مختصات اساسی دارد؟ وتحول آن چگونه وچه اندازه است؟ واقعنمایی وتطابقش با واقع چه معنائی دارد؟ وبا صفت تحول چه تناسبی دارد؟ عناصر این شناخت که پایه دانش بشری است کدامند؟

و اساساً خود این شناخت در چه وعائی و مرتبه‌ای از هستی جای دارد؟ و چه صفاتی وعاء و مرتبه وجودی آن را تبیین می‌کنند؟ و از سوی دیگر در شناخت چند منطقه هست؟ و آیا منطقه‌ای ثابت و مصون از هردگرگونی را درتمامیت شناخت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

می‌توان سراغ گرفت؟ رابطه این منطقه ثابت با حوزه‌های متغیر شناخت چه رابطه‌ای است؟

از اینها گذشته، شناخت چگونه با واقعیات خارج، تماس می‌گیرد؟ و راز گزارش صور ادراکی از ماوراء خود درچه چیز نهفته است؟ و از کجا مطمئن می‌شود که علم ما به جهان خارج یک علم حقیقی است؟ موارد خطای علم را به چه وسیله از موارد صواب آن تفکیک می‌کنیم؟ و آن وسیله چگونه به داوری بین خطا و صواب بر می‌خیزد؟ ضمانت درستی کار ابزار سنجش خطا و صواب از چه حاصل می‌باشد؟

اینها و پرسشهایی دیگر، قضایای ژرف شناختشناسی را که بنیاد کل دانش است پدید می‌آورند.

چنانکه ملاحظه شد سؤال از مختصات معرفت بشری به چندین سؤال، تجزیه گردید. پاسخ به این سؤالها است که می‌تواند شناختی صریح و نقد شده و سامان یافته از شناخت بشری را به ما ارائه دهد. و در پرتو چنین معرفتی از شناخت بشری است که امکان می‌یابیم سایر بخشهای معرفت و از آن جمله معرفت دینی به معنی اخص و اعم را مورد تحقیق قرار دهیم.

بدون منظور کردن انبوه مسائل شناختشناسانه حل مشکلات دانش و پرده‌برداری از گوشه‌های پنهان معرفت میسور نیست و پاسخ به آن مسائل جز از راه تحلیل مسائل به چند مسأله بنیادی‌تر و ارجاع قضایا و تعاریف شناخت به چند اصل و چند معادله از منطق و از فلسفه عمومی امکان پذیر نیست.

هرروشی جز این اندیشه را در چنبر تکرارهای الزامی و دورهای باطل و تسلسلهای بیهوده یا غیر صحیح گرفتار می‌کند، چون بدون نقاط شروع غیر مکرر و غیر چرخشی‌و غیر تسلسلی حرکت تفکر ازکار افتاده وجمع و تفریقهای اندیشه عقیم می‌شوند.

برای تذکر باید عرض کنم که برخی از اصول ومعادلات پیشین از منطق وفلسفه عمومی در چند شماره از مباحث گذشته ارائه گردیده که در بحث فعلی به‌علاوه چند اصل ومعادله دیگر عرضه خواهند شد.

این‌مقال به‌مقصود تشریح نظریه تحول اکتشافی اجتهاد ترتیب داده شد، محتوای عمومی این نظریه مربوط است به‌ساختار همگانی اندیشه. واز اینرو یک نظریه نیست، زیرا ساختار اندیشه چنین است که هم بر طبق تحول عمل می‌کند وهم بر طبق اکتشاف. ودر این دوگونه کار اصلاً با خود در تعارض نمی‌افتد، حتی کسانی‌که هیچ نقطه تطابق با واقع یا هیچ نقطه ثبات‌را در شناخت نمی‌پذیرند بر طبق همین محتوای عمومی تحول تطابقی با واقع که از نوعی ثبات هم برخوردار است رفتار می‌کنند وهم واکنش فکری واحساسی نشان می‌دهند.

پس محتوای عمومی تحول تطابق یک نظریه نیست بلکه از سویی قاعده عام رفتار اندیشه است واز سوی دیگر خصیصه عام آن. ولی محتوای خصوصی این تحول یک نظریه است با عناصر واوصافی‌که در بخش نهایی مقال باید تبیین شوند.

این‌نظریه در خلال تحقیقهایی که در شناختشناسی یا اپیستمولوژی عام وخاص داشتم برایم حاصل شد. در ضمن تحقیقهای مذکور نخست به بازنگری مجدد در عقل نظری وعقل عملی پرداختم. در مرحله دوم، تحقیقات چندی از بزرگان علم را پیرامون آن دو به فحص وملاحظه گرفتم. ودر مرحله سوم به‌یک نقد اصلی از دو دستگاه نظری وعملی عقل رسیدم. در این‌مرحله

www.noormags.ir

بود که نظریه تحول اکتشافی شناخت در عین ثباترا کشف کردم. تحول تطابقی اجتهاد محصول این‌نظریه است که بر پایه ثابتهای اجتهاد ودر پیوند با واقعیات موجود در منابع اجتهاد به‌تحقیق گرفته می‌شوند.

انگیزه نگارش

انگیزه‌ای که سبب شد بحث کنونی را در اینجا بنگارم توجهی است که بسوی مسأله تحول وثبات معرفت عموماً ومسأله تحول وثبات معرفت دینی خصوصاً، که در بین محققان وپژوهشگران ومحصلان پدید آمده است. توجه مزبور بحثها وسؤال وجوابها ونوشتارهایی را بخود اختصاص داده است.

برخی بطور بسیار وسیع و ظاهراً بدون هیچ محدودیت سخن از تحول همه جانبه و مستمر شناخت بشری ازیک طرف و تحول شناخت دینی از طرف دیگر، گفته‌اند و قائل شده‌اند چنانکه شناخت عموماً در افت و خیز و «قبض وبسط» است، شناخت دینی نیز چه به معنی اعم وچه به معنی اخص، افت وخیز وتحول دارد، بگونه‌ای که اندک دگرگونی وجابجایی در یک نقطه از طیف آن کلیت آن رابه نوعی دگرگون می‌کند.

این نظر رشد معرفت را در فضای تاریخی معرفتشناسی تحقیق می‌کند و آن را از سنخ معرفتهای درجه دوم می‌داند که به معرفتی دیگر نظر دارد وگزارشگر احوال و اوصاف آن است و در تمثیل این سنخ رابه فلسفه نقادی تنظیر می‌کند که خود فلسفه‌ای نیست در عرض فلسفه‌های دیگر بلکه فلسفه‌شناسی است.

نظر مذکور برای تنزیه شرع از دگرگونی می‌گوید: «ارکان واصول‌وفروع نازل برتبی عین شریعند ودرعین کمال وتمامیت».

و سخن از تحول به این مقام راجع نیست بلکه به فهم ما از اصول ومبانی و فروع دین راجع است ومی‌گوید: «اینجاست که غبار بشریت بردین می‌نشیند واینجا است که کمال ونقص درفهم دین روی می‌نماید نه درخود دین».

برخی دیگر از جهاتی چند در برابر این سخن ایستاده وقبض وبسط نامحدود را رد کرده وبه بطلان تحول همه جانبه وتماماً مرتبط نظر داده‌اند.برطبق این نظر، معرفت دینی تنها از برخی دانسته‌ها اثر می‌پذیرد ودانسته‌های دیگر در پیدایش وآرایش اجزاء آن سهیم نیستند.

علاوه براین درمعرفت دینی به مانند معرفت عمومی به اجزائی ثابت قائلند که هیچ مهمان خوانده یا ناخوانده‌ای نمی‌تواند آنها را جابجا کند واز ثبات بیاندازد.

در این میان هردو طرف برسریک مسأله منطقی که بصورت پارادوکس عنوان شده به مناقشه پرداخته و پیرامون ربط منطقی قضایا در نفی و اثبات وتأیید وتأکید به دقت سخن آورده‌اند.

این بحثها وتأیید وابطالها سبب فوائد فراوانی شدند وانگیزه‌های تحقیق ونقد را تشدید کردند، تشدید انگیزه بحث مهمترین فوائد تأیید وابطالهای چند طرفه است که امید است هرگز این بهره‌ها به آسیبهای جدل وخصومت ومراء آمیخته نگشته واطراف بحث پیوسته با آغوش باز در پی فراگیری از هم وکمک به یکدیگر باشند، تا نیروها در خصومتها تضییع نشده وتخریبهای جدل ومراء بنیاد دانش واخلاق را برنیافکند.

تذکری دوستانه

ما انسانهای عادی شدیداً در معرض خطا ولغزشیم وتک تک بسی ناتوانیم که «خلق الانسان ضعیفاً» واز دانش هرچه بدانیم باز بهره‌ای اندک

www.noormags.ir

داریم که «وماأوتیتم من‌العلم‌الا قلیلاً» پس چه بهتر که بجای جدلها ومشاغبه‌ها وبجای انفرادها وانزواها با کمک هم در راه لغزنده ودقیق دانش گام بگذاریم وهرکدام بکوشیم فروتنانه از دیگران بیاموزیم واگر دانسته‌ای داریم بی‌دریغ وبی‌منت در اختیار یکدیگر قرار دهیم، باشد که دست خدا دستگیر ما باشد.

اخلاق حقیقی به علم حیات می‌بخشد وعلم حقیقی اخلاق را بارور می‌سازد، باید از اصول جاودانه اخلاق که در درون بشر چون ستاره‌ها در شب تار می‌درخشند وبه مشیت بالغه خدا ظلمت خود طبیعی ونفس را روشن می‌سازند کمک گرفت وچراغ دانش را افروخته‌تر کرد واز نور دانش نیز باید قبس گرفت وزوایای درون اخلاقی را روشنتر ساخت وبه مدد علم باید درخت اخلاق را به ثمر رساند.

حقیر این بحث وسایر ابحاث را به دو دلیل عرضه می‌کنم: یکی اینکه به قدر خویش در خدمت به علم بهره‌ای داشته باشم ودیگر اینکه نظرات خود را در معرض دید نقاد دیگران قرار دهم تا نقاط ضعف واشکالهای آنها بوسیله تحقیق ونقد آنان برملا شود واز این طریق هرچه بیشتر در تصحیح نظرها وفرضهایم توفیق یابم.

بدین جهت امیدوارم همچنانکه تا بحال از پژوهشها و تحقیقهای دیگران بهره‌های فراوان برده‌ام، از این پس نیز توفیق یابم بیش از پیش بهره‌ور گردم.

طرح و نقد تئوریک چند دیدگاه

روش بحث در این مقال طرح تئوریک چند دیدگاه مختلف در مساله تحول و ثبات معرفت دینی و ارتباط آن با دیگر شناختهاست، بی‌آنکه هر نظرگاه‌باتوجه‌به‌صاحبان‌آن‌وگفته‌های‌آنان بررسی شود، زیرا از سویی این کار سخن را بسیار به درازا خواهد کشاند که از حوصله بحث بیرون است.

و از دیگر سوی حقیر قصد ندارم مسائل علمی را بصورت شخصی که طبعاً جدل برانگیز است مطرح نمایم، گرچه این کار با وارد کردن قدری تعدیلات در بحث و پژوهش و مراعات قواعد نقد و رعایت حرمت نظر گاههای اهل تحقیق می‌تواند از جدل تا حدی دور بماند و بسیار سودمند باشد.

پس از طرح نظرگاههای مختلف، به سنجش و نقد آنها در حد توان خویش پرداخته، سپس نظر خود را در این باره عرضه می‌کنم، آنگاه می‌پردازم به تفسیر نظریه ثبات و تحول اکتشافی اجتهاد.

مقصود اصلی این نوشته، تبیین تحول تطابقی اجتهاد است، به وجهی که ارزش نظری و افتائی آن تثبیت شده و نتایج آن خاصیت علمی بودن و انطباق با واقع رااز کف ندهند، و این ممکن نیست مگر اینکه در اجتهاد، نقطه‌های ثابت و عنصرهای لایتغیر و قضایای مستقر و غیرقابل تحولی باشند.

زیرا در یک تحول مطلق و تغییر ناب هیچ ارزش ثابت و قابل تقریری بجا نمی‌ماند واین قضیه‌ای است که به توفیق خدا در بحث کنونی به اثبات خواهد رسید.

از این رو نظریه تحول اجتهاد به معنای تحول مطلق وهمگانی اجتهاد نیست، بلکه بخشی از اجتهاد را که منطقاً تحول‌پذیر است تفسیر کرده و رابطه آن را با بخش ثابت اجتهاد و با خاصیت کاشفیت آن از حقائق فقهی تبیین می‌کند.

ودر خلال تبیینها از پیوند ناگسستنی اجتهاد حقیقی یا تطابقی با ادله اربعه بویژه با کتاب وسنت، سخن می‌گوید، پیوندی که قطع آن مساوی است با محو اجتهاد وتبدیلش به کوشش ورأی شخصی وغیر فقهی برای تفسیر این نظریه.

www.noormags.ir

افزون بر ملاحظه متون کتاب وسنت واصول متعارفه وموضوعه‌ای که در تکوین آن شرکت دارند ونیز افزون بر تحقیق در دلائل آن باید مسأله شناخت را بطور کلی مورد نظر قرار داد. زیرا نظریه مذکور بخشی از معرفت بشری است ولزوماً واجد خصلتهای عام وقوانین مشترک معرفت است. اگر ساخت معرفت عمومی ساختی ثابت یا متحول یا آمیزه‌ای از ثبات وتحول است ناگزیر شناختهای جزئی‌تر نیز از آن خصیصه برخوردارند.

بنابراین بطور مقدمی، هرچند به اختصار، باید مسأله شناختشناسی وبرخی قوانین آن را در زمینه ثبات وتحول وانطباق باواقع مورد بحث قرار دهیم.

اینک ضمن چند فصل چند قضیه معرفتشناسی را که به بحث ما در نظریه اجتهاد مرتبطاند بررسی می‌کنیم:

۱. شناختشناسی بنیاد هر فلسفه وهرعلم

هرگونه آگاهی وهرعلم نسبت به هر چیز بوسیله شناخت امکان‌پذیر است. اینکه بدانیم «الف» با «ب» ارتباط تعلیلی دارد، در فرض ممکن می‌باشد که ما حقیقتی به نام شناخت یا علم به معنی اعم را دارا باشیم اشیاء بوسیله شناخت، شناخته می‌شوند. از اینرو باید پیش از تحقیق در اشیاء در شناخت تحقیق کرد.

بدین معنی که پیش از شناخت اشیاء خود «شناخت» را باید شناخت، وتا ما شناخت را نشناسیم وحقیقت علم ودانایی را ندانیم از چند و چون اشیاء نمی‌توانیم سخن بگوییم.

هیچ علمی وهیچ فلسفه‌ای بیش از معرفت شناسی وعلم شناسی نباید مطرح شود، گرچه قسمتی از منطق وفلسفه عمومی منطقاً براپیستمولوژی تقدم دارد، ولی اپیستمولوژی به لحاظ طرح برهرگونه فلسفه ومعرفتی تقدم دارد.

و درحقیقت این فلسفه، از بنیادی‌ترین قسمتهای فلسفه و دانش و منطق عمومی است و با این وصف جدا از آنها نیست، زیرا در همان فرضی که شناخت را بررسی می‌کنیم برای شناخت آن ناگزیریم از اصول و قضایا و تعاریف فلسفه و منطق عمومی کمک بگیریم.

در توان ما نیست که مسأله شناخت را بطور مطلقاً مجرد از منطق و فلسفه مورد تحقیق قرار دهیم.

با این توضیح به فصل دوم بحث که پیوند معرفتشناسی با منطق و فلسفه عمومی است می‌رسیم.

۲. رابطه شناختشناسی با منطق و فلسفه

در مقالاتی که درباره نقد شناخت و بعنوان مدخل نقادی عقل نظری در گذشته داشتم، بخشی از عناصر و مختصات منطق و فلسفه عام مورد بررسی و سنجش واقع شد. اکنون باتوجه به مقالات قبلی و با عرضه بحثی کوتاه پیرامون دستگاه عمومی منطق و فلسفه، رابطه شناخت را با آن دستگاه بررسی می‌کنیم:

ما برای هربررسی و تحقیق یا نقد و یا تحدید و تعریف، گزیری از بکارگیری ابزارهای منطقی نداریم. افزون بر این بطور منطقی ملزم به استفاده از اصول و معادلات عام فلسفه‌ایم.

برای توضیح نمونه‌ای از مسأله شناخت را که طرح آن باید مقدم بر هرطرحی به تحقیق گرفته شود برمی‌گزینیم تا دانسته گردد که چگونه ابتدایی‌ترین پرسشهای معرفتشناسانه نیازمند به مجموعه‌ای از ادوات و اصول و قضایای مقدم بر آن می‌باشد.

نمونه موردنظر این مسأله بسیار بغرنج است که آیا شاخت با واقعیتی فراتر از خود ارتباط

www.noormags.ir

دارد یا فقط پدیده‌ای است ذهنی؟ به سخن دیگر: آیا فرایندی ابژکتیو است یا تماماً فرایندی سوبژکتیو می‌باشد؟

تا به این پرسش پاسخ یک طرفه وتعیین کننده داده نشود، هیچ مسأله‌ای از هیچ مقوله قابل تحقیق نیست چون بیش از حل این مسأله همه مسائل دریک بن بست فکری ناشی از مسأله مذکور گرفتارند ورخصت ورود در حوزه قضایا را ندارند وبااین وصف همین مسأله اصلی وقتی بخواهد طرح گردد وپاسخ لازم را دریافت کند، لزوماً دست بسوی عناصری از دانش عام ومنطق عمومی دراز می‌کند، زیرا:

اولاً- در خود طرح این مسأله از تعاریفی استفاده شده که یا اولی وغیر محتاج به تعریفند یااینکه چنین فرض می‌شود وبه اصطلاح تعاریف موضوعه یا مصادراتی‌اند. درآن فرض یا باید دیگر مسائل شناختشناسی بررسی شوند یا در علمی دیگرو یا به کمک معرفتشناسی و علمهای دیگر.

ثانیاً- قالب قضیه منفصله حقیقیه با مختصات آن در تقریر مسأله بکار رفته.

ثالثاً- کار برد قالب قضیه منفصله حقیقیه اصل عدم تناقض را وارد بحث می‌کند، علاوه بر اصل عدم تناقض، اصل عدم تضاد نیز به معنای اعم بوسیله قالب مذکور گام در بحث می‌گذارد.

رابعاً- در پاسخ به این مسأله وهر مسأله شناختشناسانه، انبوهی از صور منطقی واصول وقضایای فلسفی سرازیر در بحث می‌شوند، چون هیچ تقریر واستدلال ونتیجه گیری جز بوسیله قواعد منطق وچند اصل ومعادله از فلسفه امکان پذیر نیست.

فی المثل اگر بخواهیم این مسأله را که آیا شناخت، فرایندی فقط ذهنی است یا خاصیت واقعی نیز دارد، پاسخ گوییم یکی از پاسخها این است که شناخت دارای خاصیت واقعی است این پاسخ در صور مختلفی وبر طبق چند نظریه قابل تقریر است.

یکی از صور ممکن پاسخ این است: شناخت بوسیله صور ذهنی انجام می‌گیرد وچون ذهن مولد صور خود نیست آنها را از راه حواس فراهم می‌سازد. وحواس نیز چون مولد صور حسی نیستند آنها را از خارج دریافت می‌کنند، پس صور ذهنی در عین ذهنیت از خاصیت خارجی وواقعی برخوردارند.

این پاسخ بر شانه مجموعه‌ای از عناصر ذهنی ،منطقی، فلسفی واستقرایی قرار دارد. در این میان تنها برخی از عناصر این مجموعه از تیره مسائل معرفت شناسی‌اند. دیگر عناصر یا به هیچ رو ارتباطی به معرفت شناسی ندارند یا در برخی جنبه‌ها به آن مرتبطند.

حاصل اینکه: قواعد وصور عام منطقی مانند صور وشرایط تعاریف وقضایا ومانند قواعد عکسها وعکس نقیضها وقواعد وصور اشکال چهارگانه وانواع قیاسهای اقترانی واستثنایی وهمچنین اصول ضروری فلسفه، مثل اصل عدم تناقض وقوانین عمومی آن، مثل قانون دلیل کافی واحتیاج حادث وممکن به علت ویا مساوقت شیئیت با وجود به مثابه اصول تفسیر کننده یا تحقیق کننده شناختشناسی‌اند، زیرا در تبیین وتحقیق مسائل رده اول وبنیادی شناختشناسی به این کلیات ضرورت وعام فلسفه ومنطق نیازمندیم.

از اینرو منطق عام وبخشی از فلسفه عمومی بطور منطقی بر شناختشناسی مقدمند. پس با هیچ روش شناختشناسانه نمی‌توان به گونه‌ای پیشین درباره منطق عام وبخشی از فلسفه عمومی نظر داد چون این دو حوزه دانش، بر هر دانشی تقدم منطقی دارند، بدین جهت دو حوزه مطلقاً آزاد

www.noormags.ir

وقبلی ومستقلند. البته در شناختشناسی از قواعد این دو دانش سخن می‌آید، اما نه بعنوان توضیح و تبیین آنها، بلکه به منظور تحلیل وترکیب آنها تابتوانند درعلم المعرفة مورداستفاده قرار گیرند.

۳. رابطه شناختشناسی با علوم دیگر

شناختشناسی دارای چند جنبه است که برای رسیدن به ماهیت شناخت باید آنها را از هم جدا ساخت:

الف- جنبه منطقی محض: شناختشناسی از این جنبه از هرگونه دخالت عناصر روحی یا جسمی آزاد است وحل مسائل آن در گرو مسائل علم‌النفس یا علم الابدانی نیست.

ب-جنبه فلسفی محض:علم‌المعرفة از این جنبه نیز از دخالت عناصر روانی یا بدنی یا روان‌تنی آزاد می‌باشد. این دو جنبه بافت منطقی و متافیزیکی اپیستمولوژی یا شناختشناسی را تشکیل می‌دهند.

ج-جنبه روانشناسانه:شناختشناسی از این جنبه‌باپسیکولوژی‌یا روانشناسی کلی و آلی سروکار دارد تا بتواند با مطالعه رویدادها و نشانه‌های کلی و آلی در حوزه روان کلیدهای روانشناسانه شناخت را بدست آورد. این بخش از مباحث علم‌المعرفة کمک فراوانی به کلیت آن کرده و زمینه را برای تعمق بیشتر در قسمتهای منطقی و فلسفی فراهم می‌کند. علاوه بر این، کلیات آلی روانشناسی به نظر نگارنده می‌توانند در نهایت به مثابه ادوات شناختشناسی متافیزیکی عمل کنند.

روانشناسی خود دو نوع است:روانشناسی فلسفی و روانشناسی علمی، و هر دو قسم در تحقیق مبحث شناخت سهیمند.

د- جنبه‌های دیگر که هرکدام شناخت را با قسمی از علوم ارتباط می‌دهند، یکی از مهمترین اینها ارتباط شناخت است با تجربه و استقراء در بخشی از این ارتباط منطق و فلسفه جریان دارد و در بخشی دیگر ریاضیات احتمال و در بخشی دیگر قواعد آلی روانشناسانه درباره نظامات استقرایی.

آنچه در این نوشته‌در پیوند با نظریه تحول اکتشافی اجتهاد و تطور تطابقی شناخت موردنظر می‌باشد روابط منطقی و فلسفی مسأله شناخت و عناصر تجربی و استقرایی آن و بخشی از قواعد آلی روانشناسانه است که به نظامات استقرایی تعلق دارند.

بر اساس امور یادشده مسأله ثبات و تحول و نسبیت و اطلاق شناخت به بحث گرفته می‌شود و چون این بحث در گرو حل مسأله انطباق شناخت با واقع است بناگزیر بخش عمده‌ای از بحث به تحقیق درباره چندی و چونی انطباق شناخت و باواقع است.

این مسأله همان مسأله جدی و خطیر اکتشاف شناختها و نظریه‌ها می‌باشد که اگر به دقت بررسی و ملاحظه نشده و بر اساس اصول و ضوابط و قضایای ضروری و عام موردمطالعه قرار نگیرد، لاینحل مانده و همه مسائل شناخت را در بن‌بست می‌گذارد.

مسأله ارتباط و عدم ارتباط شناختها و دانسته‌ها و علوم با یکدیگر و مقدارو نوع دخالت تصویرها و تئوریها و جهانبینیها در هم نیز از جمله مسائل این نوشته است. امکان تجرید معرفت از عناصر بیگانه و از دخالتهای غیرمعقول دیگر دانسته‌ها و فرضیه‌ها بر مبنای عدم ترابط نیز از مهمترین مسائلی است که باید جداً به بحث و نقادی گرفته شود.

امید آنکه به خواست خدا در این مهم توفیق یافته و در خدمت به پیشرفت دانش سهیم باشم.

www.noormags.ir

٤.عناصر شناختشناسی

اینگونه شناخت مانند هر شناخت علمی از عناصری فراهم شده که باید برای دسترسی به معرفت، آن عناصر رامورد مطالعه قرار داد ودر دو جهت تجزیه وترکیب آنها را بررسی نمود.

برای شناسایی عناصر در وجوه مختلف و درراستای ارتباط با شناخت، بهترین طرق، همان استفاده از روش مختصاتی و طرح مجموعه‌هاست. باتوجه به این روش و طرح به اختصار درباره عناصر شناختشناسی می‌گوییم: این عناصر از تیره‌های گوناگونند که می‌توان آنها را بطورکلی به شرح ذیل رده‌بندی کرد:

۱ـ عناصر علم النفس کلی ومتافیزیکی، مانند تجرد، کلیت، صوریت، انحفاظ ماهیت و مراتب ادراکی ودیگر امور و مسائل علم النفس فلسفی.

۲ـ عناصر مبنایی روانشناسانه شهودی مانند تشکیل نفس از سه ساختار فاهمه ونگرش وانگیزش، به عنوان سه عنصر روانشناسانه کلی، نه به عنوان سه عنصر متافیزیکی.

۳ـعناصرروانشناسانه‌شهودی‌وتجربی، مانند تألم، التذاذ، بازتابهای شرطی، قانون تلطیف شده تداعی خاطرات و معانی، قانون بازتابهای متضاد، و دیگر قوانین کنشها و واکنشهای روانی دروضعیتهای کلی. از قبیل نمو احتمالات دروضعیتهای مکرر یااستقرایی و کاهش احتمالات در موارد منفی. این افزایش وکاهش دو قانون حساب احتمالند که اگر به گونه‌ای تقریر شوند که دور یا تسلسل منطقی لازم نیاید بعنوان دو قانون استقرائی روانشناسانه در شناختشناسی سهیمند و اگر امکان چنین تقریری نباشد، یا بسان دو اصل فرضی تلقی می‌شوند ویا بعنوان دو قاعده متافیزیکی.

٤ـ عناصر منطق عمومی، مانند مختصه‌ها و قالبهای تعاریف و صور قضایا واشکال قیاسات اقترانی واستثنایی وعکسها وعکس نقیضها وخواص واحکام مجموعه‌ها.

۵ـ عناصر فلسفه عمومی، مانند اصل عدم تناقض، اصل جهت کافی، اصل علیت در حوادث وممکنات، اصل استغناء و واجب ودیگر اصول عام وضروری.

٦ـ عناصرتجربی غیر روانشناسانه که بخشی از نظریه شناخت را تفسیرمی‌کنند. مانند وظائف خواص، کنشها و واکنشهای ابزارهای ادارکی و مقدارارتباط آن با پیدایش پدیده ادراک یا کشف.

۷ـ عناصر روانشناسانه دستگاه انگیزش بعنوان مجموعه‌ای از ابزارهای اکتشاف واقع.

تأثیر این عناصر در شناخت، تاکنون بعنوان یک نظریه مطرح نبوده وگویا برای نخستین بار است که اظهار می‌شود. نظریه تأثیر عناصر انگیزش در شناخت، در پی مطالعهٔ دستگاه انگیزش وروابط آن با فاهمه ونگرش برایم کشف شد، در پرتو این کشف، یک حوزه جدید اخلاقی آشکار شد که با حوزه عینیتها ارتباطی اکید دارد، در عین اینکه حاوی عناصر اصیل ارزشی می‌باشد.

براساس نظریه شناخت دهی عناصر انگیزش، تحولی بنیادی در شناختشناسی پدید می‌آید. اولین مرحله این تحول، آزاد شدن دستگاه انگیزش است از حلقه تمایلات، به دلیل این آزاد شدن می‌باشد که انگیزه‌ها ومبادی تعیین اراده با مسأله شناخت پیوند می‌یابند وصفحه سیاه وکور ساختار انگیزش روشن وبینا می‌شود.

www.noormags.ir